

ملاک دین، دینداری عوام نیست

دکتر غلامرضا اعوانی چهره ماندگار سال 1382، عضو پیوسته فرهنگستان علوم، رئیس انجمن حکمت و فلسفه ایران و رئیس سابق موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران است.



دکتر غلامرضا اعوانی چهره ماندگار سال 1382، عضو پیوسته فرهنگستان علوم، رئیس انجمن حکمت و فلسفه ایران و رئیس سابق موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران است.

اعوانی همچنین عضو هیات مدیره اتحادیه بین المللی انجمن های فلسفه جهان است که سابقه ای بیش از 140 سال دارد و مهم ترین اتحادیه فلسفه در جهان است.

وی تأثیر بسزایی در شکل گیری و پویایی روند فلسفه جویی و نیز تسریع در فرآیند رشد و گسترش فلسفه اسلامی - ایرانی در دوران اخیر داشته و مدیریت و هدایت طرح های پژوهشی و کنفرانس ها و همایش های متعددی را در همین زمینه به عهده داشته است.

دکتر اعوانی توانسته با اقدامات خود انجمن فلسفه اسلامی را در اتحادیه بین المللی انجمن های فلسفه جهان تأسیس کند و در حال حاضر مدیریت این انجمن را نیز به عهده دارد.

با او درباره وجوه مختلف و انواع دین و دینداری، نشانه ها و نمودهای عوام زدگی در دینداری و ریشه های آن و همچنین عقلانیت دینی به گفت و گو نشسته ایم که حاصل آن در ادامه تقدیم می شود.

شما چه تعریفی از دین دارید؟

دین در لغت به چند معنی آمده است؛ یکی به معنای تسلیم به امر خداوند است و در یک معنی هم به معنای روز جزاست و معانی دیگری را هم برای آن ذکر کرده اند، اما آنچه اساسی است این که همه ادیان، تسلیم مطلق در برابر امر خدا و اطاعت از خدا و اوامر او و پیامبران را طلب می کنند. بنابراین دین نسبتی است میان انسان و خداوندی که از سر رحمت و لطف، عالم و انسان را خلق کرده و کامل ترین و اشرف مخلوقات خود را از طریق آن نسبتی که در دین جلوه یافته، هدایت کرده است. خداوند برای این هدایت، انبیاء و رسل را فرستاده که آورنده ادیان بودند و راه را به بشر به طور کامل، هم از لحاظ نظر و هم از لحاظ عمل، در تمام ابعاد آن، هم به طور فردی و هم به طور جمعی، نشان داده است. بنابراین مجموع آن چیزی که برای هدایت و راهبرد خلق از طریق وحی به رسل و پیامبران داده شده است، همان دین است.

تعریفی نیز از دینداری و اشاره ای به انواع آن داشته باشید.

دینداری صفت مومنانی است که به دین گرویده اند و با درجه پذیرش آنان و عمل به تعلیمات دینی و آراسته شدن به فضایل اخلاقی و انجام تکالیف و اوامر و بازداشته شدن از نواهی، تعیین می شود. در مورد انواع دینداری نیز ما می توانیم تقسیمات مختلفی داشته باشیم؛ اما اگر آنچه را در قرآن آمده است که می فرماید همانا دین نزد خدا، اسلام است (آل عمران / 19) اساس قرار دهیم، می توانیم دین را به «دین عندالله«، یعنی دین آن گونه که نزد خداست و «دین عند الناس«، یعنی دین آن گونه که نزد مردم است، تقسیم کنیم.

عموما آنچه از این آیه برداشت می شود، این است که دین پذیرفته شده و مقبول خداوند اسلام است، اما استفاده شما از این تعبیر بر واژه «دین عندالله« تأکید دارد. آیا به عقیده شما دینی که «دین عندالله« است همان دینی نیست که نزد مردم است؟

بله، آنچه شما گفتید نکته دیگری است، اما تکیه بر واژه «دین عندالله« امکان این پرسش را فراهم می کند که آیا دینی که نزد ماست همان دین عندالله است. دین عندالله همان دینی است که پیامبر آورده است و آنچه نزد خدا اعتبار دارد همین دین عندالله است و باید دید که آن چیزی که ما از آن به دین عندالله تعبیر می کنیم، تا چه حد به دین عندالله، یعنی دین آن گونه که آن پیامبر آورده است، منطبق است. بنابراین در هر دینی آورنده آن دین میزان و معیار است؛ برای مسیحیان حضرت مسیح، برای یهود حضرت موسی و دین حضرت رسول اکرم(ص) که به تعبیر قرآن، شاهد بر همه انبیاء است، دین عنداللهی است که بر همه انبیاء شهادت می دهد.

بحث ما متوجه پدیده عوام زدگی در دینداری است. در اینجا می‌خواهم بپرسم آیا آنچه شما با عنوان دین عندالناس از آن یاد کردید، همان دینی است که بحث ما متوجه آن خواهد بود؛ یعنی دین عوام؟

از این منظر می‌توان تقسیم بندی دیگری را مطرح کرد که بر اساس آن ما دین عوام داریم و دین خواص و دین اخص الخواص و دین خلاصه اخص الخواص. همه مردم نمی‌توانند خواص باشند و خداوند هم نمی‌خواهد همه خواص باشند و اصلا شدنی هم نیست. اما از طرف دیگر و با توجه به تقسیم بندی قبلی، دین فقط دین عوام و ظاهر دین نیست؛ بلکه باطنی دارد. در اینجا دین خواص، باطن دین است و دین اخص الخواص باطنی از دین است که از آن اولیاء الله است و باطن باطن است و بعد از آن هم باطن دیگری است که دین خلاصه اخص الخواص، یعنی ائمه و انبیاء است و میزان دین و دینداری نیز همین دین است. این دین همان دین فی نفسه و دین عندالله است که فوق همه دینداری‌ها قرار دارد و باید ضمن تمییز گذاردن میان آن و دیگر سطوح دینداری، آن را ملاک دینی قرار داد که دین فی نفسه نیست و همان نسبت ما با دین فی نفسه است. دینی که فی نفسه نیست دین ظاهر است و چه بسا که در آن باطن دین انکار شود و به ظاهر آن اکتفا شود و همین ظاهر دین فی نفسه پنداشته شود.

در متون دینی و روایات هم آمده است و شواهدی وجود دارد که ائمه(ع) همه مسائل و مباحث را با همگان در میان نمی‌گذاشته‌اند؛ یعنی قائل بودن به چنین سلسله‌ای در دین و دینداری در سیره عملی آنان قابل مشاهده است.

بله همین طور است. در بسیاری از موارد پاسخ‌ها و بیانات خاص ائمه در خطاب با برخی از اصحاب خاص آنها یا در پاسخ به پرسشگرانی آمده است که طالب مطلبی بوده‌اند. از امام زین العابدین(ع) نقل شده است که گفت ««؛یا رُبَّ جوهر علمٍ لو أبْجُ به لَقیلَ لی أنتَ مِنَّ یَعْبُدُ الوُثْنا» یعنی ای بسا گوهرهای علم که اگر من آنها را آشکار کنم، مرا به شرک و بت پرستی متهم کنند. پیامبر(ص) و حضرت علی(ع) نیز فرمودند که ««؛کَلِمَ التَّاسِ عَلَی قَدَرِ عَقُولِهِمْ» یعنی با انسان‌ها به اندازه عقل آنها سخن بگویند و پیامبر(ص) فرمود ««؛إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِیَاءِ أَمْرُنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَی قَدَرِ عَقُولِهِمْ» یعنی ما پیامبران مأموریم که با مردم به اندازه عقل و فهمشان سخن بگوییم؛ چرا که اگر بیش از ظرفیت عقل و فهم آنان اظهار کنند، مردم آن را نمی‌پذیرند و آن را انکار می‌کنند. قرآن نیز می‌گوید ««؛لَا یُکَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» (بقره / 286) بنابراین خداوند مگر به اندازه وسع عقلی افراد تکلیف نمی‌کند.

بنابراین و براساس همین تعبیری که شما از متون دینی ذکر کردید، باید گفت آنچه مرزهای سطوح مختلف دینداری را رقم می‌زند همان علم و عقل و فهم است.

مساله عقل را بهتر است که در ادامه مفصل به آن بپردازیم، اما در اینجا و در همین زمینه جا دارد به کتاب اصول کافی که بهترین و معتبرترین کتاب حدیث در شیعه و به نظر من مطلقا در فریقین است، اشاره کنیم. اولین فصل این کتاب حدیثی، عقل و جهل است و واقعا خواندنی است و اگر شما بخواهید مرزها را ببینید، مرزهای دقیق در این کتاب مشخص شده است. منتها مباحث این فصل کمتر تحلیل می‌شود؛ البته قدما بیشتر به این مسائل توجه داشتند. امام رضا(ع) نیز فرموده است ««؛صَدِیقُ کُلِّ إِمْرٍ عَقْلُهُ وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ» دوست هر کسی عقل اوست و دشمن او جهل او و پیامبر(ص) فرمود و از سایر ائمه هم نقل شده است که اگر دیدید فردی بسیار اهل عبادت است به عقل او نگاه کنید و ببینید تا چه حد از عقل برخوردار است.

در ادامه بحث به دینداری عوامانه و ویژگی‌های آن بپردازیم. به نظر شما دینداری عوامانه چگونه دینداری‌ای است و چه جایگاهی دارد. البته اشاراتی در بخش قبلی داشتید، ولی به صورت تفصیلی‌تر بفرمایید چه جایگاهی باید برای این گونه دینداری قائل شویم و با آن چه مواجهه‌ای باید داشته باشیم؟

دینداری عوام هم در جای خود خوب و درست است و نتیجه نفی مطلق آن، بی‌دین شدن اکثریت مردم خواهد بود که پذیرفتنی نیست. آنچه اهمیت دارد این است که دینداری عوام، میزان و ملاک دین قرار نگیرد. ملاک قرار گرفتن دین عوام، همان عوام زدگی در دینداری است. آنچه نگران کننده است این است که عالمی محل رجوعش عوام باشد و به جای این که برای هدایت همین عموم مردم سعی کند به خواص و اخص الخواص و خلاصه اخص الخواص نزدیک و با آنان همراه شود و آنان را میزان خود قرار دهد و دین عامه را تصحیح کند، مانند عوام شود و همان رأی عوام را قبول کند و همیشه همان حرف‌هایی را بزند که عامه می‌پسندند. آسیب آنجا خواهد بود که علمایی نباشند که عامه را هدایت کنند و آنها نیز همیشه بر عوام زدگی خود باقی بمانند و دین را همان چیزی بپندارند که در ظاهر و از طریق عموم به آنها رسیده است و بگویند دین همین است و لاغیر و مراتب بالا را نفی کنند. البته به این نکته نیز باید توجه کرد که هر چه مراتب بالاتر می‌رود، تعداد افرادی که صاحب آن رتبه از دینداری هستند کمتر می‌شود. بر این اساس چنین ملاکی که برای مثال بیشتر مردم فلان اعتقاد را دارند ملاکی در صحت آن اعتقاد نیست؛ چرا که حجت در دینداری امام است؛ یعنی کسی که در بالاترین درجه دینداری قرار دارد. بنابراین دینداری عوام زده نتیجه نبود هدایت امام است و این که حجتی نباشد که مردم را به مراتب بالاتر دین هدایت کند و در جایی که این مراتب بالاتر انکار شود، عوام زدگی بیشتر خواهد بود.

بنابراین برای برکنار ماندن از عوام زدگی در امر دین، باید در پی یافتن مراد پیامبر(ص) و مراد امام بود. درست است؟

در واقع باید به دنبال هدایت بود. هدایت، هدایت عقل است و هدایت پیامبران است. علما نیز باید این هدایت را در اختیار عامه قرار دهند، نه این که هدایت را به دست مردم بسپارند. باید هدایت پیامبران همیشه معتبر باشد، دین پیامبران باید همیشه هادی باشد و علمای دین باید آن را اصل قرار بدهند. این هدایت همان دین عندالله است که اگر حذف شود و فقط به رفتار و عادات مردم و آنچه هست بسنده شود، وضع حاصل، وضع عوام زدگی خواهد بود. دین عوام زده دین خالی از هدایت الهی و هدایت پیامبران است که با عقاید اکثریت مردم انباشته شده است. هدایت پیامبران باید اصل قرار گیرد و به شکلی زنده و حاضر مردم را راهبری کند.

اگر بخواهیم این عوام زدگی را به صورت عینی مورد توجه قرار دهیم آن را در کجا می توان دید. به نظر می رسد یکی از نمودها و نشانه های آن خرافات و خرافه گرایی است. این پدیده را چگونه باید تعریف کرد؟

خرافه گرایی آفت دین و شاید اصلی ترین نمود دینداری عوام زده است. لفظ «خرافه» بر وزن «فَعَالَه» است؛ مانند زباله یا قلامه یا قراضه. وزن فعاله بر ریزه های یک چیز دلالت می کند. قراضه یعنی ریزه هایی که از قیچی می ماند یا ریزه هایی که از طلا باقی می ماند. یا برای مثال وقتی قلم را می تراشید به ریزه هایی که از آن می ماند قلامه می گویند، زباله هم همین طور. خرافه هم ریزه های عقاید باطل است که عقل را فاسد و سست و خرفت می کند. خرفت در عربی به معنای فساد عقل است.

فردی که خرافه عقل او را فاسد کرده است، نمی تواند حقایق را ببیند و از ملاک دینداری که عقل الهی است، بی بهره است. کتاب اصول کافی این را در فصل عقل و جهل فریاد می زند که اگر عقل نباشد چیزی جز جهل نیست. بنابراین وقتی عقل سست شد، راه جهل باز می شود و خرافه به عنوان عقاید ریز و خرده در جامعه رواج پیدا می کند و عقول را می خورد و فاسد و سست می کند. بنابراین در حالی که بعضی دین را با خرافات یکی می دانند، باید گفت خرافه گرایی با دینداری منافات دارد؛ چرا که با عقل الهی که تکیه گاه دین است منافات دارد و دین نیز آن چنان بین و روشن است که نیازی به این امور ندارد. شما می بینید در جای جای قرآن بر تدبر و تفقه و تعقل و تفکر و نظر کردن تأکید شده است و خرافه چیزی است که دقیقاً جلوی اینها را می گیرد و مانعی است برای علم از هر نوع آن از جمله علم الهی. خرافه مانند ابر تاریکی مانع نور خورشید دین و علم و عقل است و فرد را در تاریکی و ظلمت فرو می برد.

تقلید نیز یکی از موارد نزدیک به عوام زدگی است. در این مورد هم باید گفت به دلیل این که همه نمی توانند به شخصه مجتهد شوند تقلید ضروری است و بر عوام ایرادی نیست که تقلید کنند. اما آنچه باید به آن توجه داشت، این است که تقلید در بعضی چیزهاست و در زمینه دین هم تقلید فقط در فروع است و در اینجا باید به متخصص مراجعه کرد و برای همین نیز لازم است که عده ای از سطح تقلید گذر کنند و به سطح اجتهاد برسند، اما در اصول هر فردی باید در حد فهم خود، دست به اجتهاد بزنند.

به نظر می رسد تعبیر «ذوق تقلیدی» که مولوی در یکی از داستان های خود در مثنوی، برای وصف حال فردی که مرکب خود را به علت همراه شدن جاهلانه با جماعتی که سرخوشانه به عیش و نوش می پرداختند، از دست داد، تعبیری مناسب برای تبیین جایگاه تقلید باشد. مولوی در آنجا می گوید که این ذوق مقلدانه این فرد بود که او را فارغ از هر توجهی، با آن جماعت همراه کرد و باعث شد مرکب و سرمایه خود را از دست بدهد. آیا این ذوق مقلدانه هم در اصول و هم در فروع می تواند آسیب زا باشد و در مقابل آن ذوق محققانه می تواند تقلید در فروع را هم به چیزی فراتر از تقلید منجر کند؟

بله این ذوق تقلیدی تعبیر بسیار مناسبی است و اگر چنین ذوقی در علما هم غالب شود بسیار بد خواهد بود. ذوق محققانه نیازمند نور درون است و اگر فردی یا عالمی از نور الهی بی بهره باشد و چنین نوری در دل او نباشد مقلد است و دارای مرتبت اجتهاد نخواهد بود. ما هم انسان را به دلیل دارا بودن عقل و نور ذاتی الهی مقلد صرف نمی دانیم و هر چند معتقدیم در بعضی امور دقیق باید سراغ متخصصان برویم، اما عقل و اندیشه او باید در کار باشد و نور الهی را جستجو کند و در مبدأ و معاد و فضائل اخلاقی و عملی بیندیشد.

ریشه همه این چیزها نیز به جهل منتهی می شود. نمی شود گفت عوام جهل مطلق دارند؛ بلکه جهل عوام، اغلب جهل بسیط است یعنی اگر فردی اعتراف داشته باشد که نمی داند خوب است؛ البته بهتر آن است که بداند، اما وقتی اعتراف به ندانستن خود بکند این می شود جهل بسیط، ولی کسی که جهل داشته باشد و آن جهل خود را علم مطلق بداند، این جهل مرکب است که خیلی بد است. جهل بسیط فقدان علم و عدم علم است، اما جهل مرکب جهل مطلق و ضد علم است. بر این اساس یک عوام زدگی مطلق هم وجود دارد که در جایی که جهل بسیط به جهل بودن خود اعتراف نکند و به جهلی مرکب بدل شود، پدید می آید.

در بعضی رویکردها تأکید زیادی بر ایمان می شود و در واقع سعی می شود که ایمان را در مقابل عقل مطرح کنند. ارزیابی و نظر شما درباره چنین رویکردی چیست؟ و قرآن چه موضعی نسبت به این مساله دارد؟

ما در قرآن 731 آیه داریم که در آنها به علم و مشتقات آن اشاره شده است؛ یعنی حتی در مورد توحید، خداوند به پیامبر امر می کند «؛ پس بدان که هیچ معبودی جز خدا نیست» (محمد / 19) یعنی با علم به توحید برس. ایمان بسیار عظیم است، اما ایمان بدون علم، تقلید است؛ ایمانی که بدون پشتوانه علم به معنای الهی و قرآنی آن باشد و بدون پشتوانه عقلی و تفکر الهی باشد و آن ارزش هایی را که در قرآن با علم و عقل در ارتباط است به همراه نداشته باشد، نه تنها مفید نیست که مضر هم هست؛ چرا که مجالی است برای جهل. بنابراین ایمان باید با مجموعه مفاهیم دیگری که در قرآن مطرح است مانند علم، عقل، نظر، حکمت، تفقه، عمل صالح و... ربط داده شود و گرنه به امری سطحی و عوامانه و آسیب زا تبدیل خواهد شد.

بدیهی است چنین پدیده ای تبعات شدیدی برای خود دین هم خواهد داشت و مسئولیتی جدی را متوجه افراد دغدغه مند و علما می سازد و باید تأکیدی شایسته تر بر عقلانیت صورت گیرد.

بهشت دارای درجات و جهنم دارای درکات است. جهنم هفت درکه دارد و بهشت هفت درجه و پایین ترین درکه جهنم سعیر نام دارد. قرآن از زبان اهل سعیر می گوید «؛ لو کتا تسمع أو تعقل ما کتا فی أصحاب السعیر» (ملک / 10) یعنی اگر ما گوش شنوا داشتیم و به حرف دیگران گوش می کردیم یا تعقل می کردیم الان در سعیر (آتش دوزخ) نبودیم. سمع خیلی مهم است و عقل بارها در قرآن با سمع همراه شده است و هر دو بسیار در قرآن مورد تأکیدند. در جای دیگر می گوید «؛ پس بشارت ده به آن بندگان من که به سخن گوش فرامی دهند و بهترین آن را پیروی می کنند اینانند که خدایشان راه نموده و اینانند همان خردمندان» (زمر / 17 و 18) در اینجا گفته است «؛ القول»، یعنی هر سخنی را می شنوند و «؛ احسن» را انتخاب می کنند یعنی نه خوب یا خوب تر را بلکه خوبترین را انتخاب می کنند. همچنین خداوند در اینجا چهار مدح برای این افراد بیان کرده است؛ اول این که بشارت داده و این افراد را بندگان خاص خود معرفی کرده است همچنین آنان را اهل هدایت و صاحب خرد دانسته است.

متأسفانه به نظر می رسد که این آیات قرآن مغفول مانده ترین آیات هستند. چرا؟

بله واقعاً همین طور است. با این که آیات زیادی در این زمینه وجود دارد، اما کمتر توجهی به آنها می شود. برای مثال قرآن درباره کافران می گوید «؛ در حقیقت آنها از شنیدن معزول [و محروم] هستند» (شعراء / 212). بنابراین مخاطب قرآن اهل استماع است. قرآن درباره خودش می گوید که «؛ قطعاً در این [عقوبت ها] برای هر صاحب دل یا کسی که گوش فرا دهد و خود به گواهی ایستد، عبرتی است» (ق / 37) یعنی قرآن یادآوری و ذکری برای کسی است که دارای قلب است - و قلب در اینجا همان عقل کلی است - القاء سمع می کند و در حالی که به حرف ها گوش می کند، ارزیابی می کند و شهادت درست می دهد. اینها چیزهایی است که در یک دینداری عوامانه و عوام زده وجود ندارد. حتی ممکن است یک عالم هم این گونه باشد و حاضر به شنیدن نباشد و تصور کند که آنچه نزد خود دارد او را از شنیدن بی نیاز می کند؛ در حالی که استماع قول و تعقل الهی زمینه دریافت هدایت الهی هستند. این را هم بگویم که عقل را دین به ما نمی دهد بلکه تکویناً به ما داده شده است و نقش دین مانع شدن عقل از پایین رفتن و کمک به بالا رفتن آن و رساندن عقل به فعلیت الهی آن است. عقلی که هدایت یافته باشد، نجات یافته و نجات بخش است.

به نظر می رسد امروزه غلبه از آن نوعی عقلانیت عملی است که با فلسفه های مختلف نیز پشتیبانی شده است و البته وقتی که از محتوای نظری نیز خالی می شود ظرفیت زیادی برای بدل شدن به یک نوع عملگرایی عوامانه پیدا می کند. ارزیابی شما از تلقی های مختلفی که از عقلانیت وجود دارد، چیست؟

بله. یکی از چیزهایی که امروزه با آن مواجه هستیم عقلانیت ابزاری است که در گذشته کمتر بوده است. علوم امروز ابزاری اند و در جهت استفاده دنیا و معاش گسترش یافته اند. خب همه کارهایی که ما انجام می دهیم الهی نیست؛ دنیا این کار را می کند و ما هم باید این کار را انجام دهیم. اما سوال این است که آیا مطابق هدایت الهی هست یا نه؟ این مساله در گذشته چندان مطرح نبوده است چون آنجایی که عقل بوده و علم بوده تقریباً الهی بوده، اما امروز علم بریده از دین و از عقل الهی بریده است و حاصل عقل جزئی، که دچار جهل از مبادی الهی است، قدرت گرفته و به یکی از آفات تبدیل شده است.

به کار گرفتن و پرورش عقل معاش لازم است، اما کافی نیست؛ چرا که انسان باید نجات پیدا کند و دین و عقل کلی و هدایت الهی هستند که چنین چیزی را به انسان می دهند. در اینجا مبادی الهی حائز اهمیت هستند و از نظر معرفت شناختی نیز حکمت الهی و علم اعلی است که باید مراتب پایین تر دانش و علم را تبیین کند. به تعبیری دیگر و براساس مبحثی که در تاریخ فلسفه بسیار مهم است، علوم جزئی که محصول عقل جزئی یا ابزاری هستند و در کل علم مقید که توسط عقل مقید کشف می شود، باید توسط عقل مطلق که علم اعلی را کشف می کند، تبیین شود. اتفاقی که امروز افتاده است این است که سطوح بالا را کنار گذاشته اند و چیزی غیر از science و علوم ابزاری اعتبار معرفتی ندارد. وقتی عقل فقط در خدمت علم ادنی قرار بگیرد، منحصر به عقل جزئی می شود و به جای اندیشیدن به مبدأ و معاد که به آن وحدت می دهند، به سمت کثرت و تکاثر می رود. مولانا هم در مثنوی بسیار درباره تفاوت عقل جزئی و عقل کلی، سخن گفته است.

نظر شما درباره منجر شدن این گونه عقلانیت به عملگرایی عوامانه و عوام زدگی چیست؟

جزئی شدن و ابزاری شدن عقل و قرار گرفتن آن در خدمت مقاصد دنیوی چیزی است که در مدرنیته اتفاق افتاده است و همین محدود دانستن عقل به عقل دنیوی بزرگ ترین خرافه دوره ماست که مکاتب فکری و ایسم های متعددی هم آن را پشتیبانی می کنند. اینها علم را در شکل الهی آن منکرند و به جزئیات و خرده امور حاصل از عقل جزئی اکتفا می کنند و حاصل آن بی خبری از عقل الهی و نجات بخش است. امام جعفر صادق(ع) فرمود «العقل ما عُيِدَ به الرحمن و اكنُسِبَ به الجنان» یعنی عقل آن چیزی است که با آن به خدانشناسی برسی و خدا را با آن شناخت عبادت کنی و به بهشت برسی. این عقل، عقل نجات بخش است. اما متأسفانه ما امروز دچار یک نوع عوام زدگی علمی و مدرن هم هستیم که قادر به درک چنین معنایی از عقل نیست و با انکارش کار را مشکل کرده است.

به نظر شما در شرایطی که گاه توجه لازم از سوی حتی خود دینداران به عقل نجات بخش وجود ندارد و از سوی دیگر عقلانیت جدید عرصه را بر هدایت حاصل از چنین عقلی تنگ کرده است، چگونه می توان توجه ها را به سمت آن معطوف کرد؟

ما باید این را بپذیریم که پیامبران مظهر هدایت حق هستند و تنها راه نجات روی آوردن به عقل الهی است. باید به هدایت انبیاء و حکما بازگشت. باید به دین عقلانی به معنایی که گفته شد و در آن، اصل مهم، هدایت الهی عقل است، بازگشت. اگر این جنبه از دین سلب شود ما از هر سو در تهدید باقی خواهیم ماند. عوام زدگی از یک سو و علم زدگی از سوی دیگر چیزهایی هستند که هدایت الهی و حکمت نبوی و عقلانی را کمرنگ و کم اثر می کنند. در اینجا عالمان الهی و ربانی، که مقلد صرف نیستند و دارای عقل هدایت یافته اند، وظیفه دارند علم خود را اظهار کنند و این هدایت و حکمت را گسترش دهند.

هدایت انبیاء از حکمت جدا نیست و انبیاء در قرآن، صاحب حکمت معرفی شده اند و به این نکته تصریح شده که خداوند کتاب را به همراه حکمت به انبیاء داده است و اگر به کتاب همراه با حکمت توجه نشود، این می تواند آسیب زا و منشأی برای همین عوام زدگی مورد بحث تبدیل شود.

البته از سوی دیگر عدالت پیشگی امرا هم می تواند به طور عملی امکان فراگیر شدن این هدایت را ایجاد کند. در یک حکومت عدل است که عالمان می توانند با اظهار علم خود در مقابل بدعت ها و انحراف ها بایستند و مردم را هدایت کنند. پیامبر(ص) فرمود «إذا ظهرت البدع فللعالَم ان يظهر علمه و الا فعليه لعنة الله» اگر در امت بدعت ها ظاهر شد وظیفه عالم است و تکلیف اوست که علم خود را آشکار کند وگرنه لعنت خدا بر آن عالم باد.

بنابراین هر چند در قرآن یکی از اهداف انبیاء برپایی عدل و قسط ذکر شده است، اما ما برای این که همین هدایت را دریافت کنیم و گسترش دهیم به حاکمیت عدل نیاز داریم و نگاهی گذرا به وضع کشورهای اسلامی که در آنها امروزه خونریزی و کشتار و ترور فراگیر شده، ضرورت این مسأله را کاملاً به ما نشان می دهد.

سید مهدی موسوی - جام جم

دین حقیقی و دین عوام

عقل بشر هیچ گاه در طول تاریخ در حد کمال مطلق نبوده و همین که بشر در ادوار مختلف، به سطح بالاتری از عقلانیت دست یافته، شاهی بر این مدعاست.

معارف وحیانی از سوی خداوند - که عالم به همه مصالح بشر است - توسط انبیا در مقاطع مختلف تاریخ نازل شده است بنابراین، دیدگاه دینی و وحیانی، بر این باور نیست که بشر نیازی به معارف آسمانی ندارد، بلکه بشر برای گام برداشتن در مسیر سعادت، نیازمند این معارف است، اما از سوی دیگر، راه تشخیص این معارف را به دست عقل بشری سپرده و بر اعتبار آن مهر تأیید نهاده است.

از سوی دیگر، تاریخ بر ما ثابت کرده که معارف وحیانی، در عین تذکر به عقلانیت، همواره در معرض تحریف ها و کج روی ها، بویژه با عاملیت افرادی که یا خود از دین برداشتی عوامانه دارند یا از القای چنین برداشت هایی به توده مردم منفعت می برند، بوده است.

همین معضل، بهانه ای را به دست دین ستیزان عصر نوگرایی داده تا ذات دین را همبسته و مقارن با عوام گرایی و خرافه گرایی بدانند. حال آن که آنها که رهیافتی پژوهش محور و در عین حال ایمانی به آموزه های دینی دارند، می دانند آنچه این دین ستیزان معارف دینی محسوب می کنند، غالباً تحریف هایی است که نسبتی با دین داری ندارد.

جالب این که بسیاری از اموری که انبیا الهی در برابر آنها سرسختانه مبارزه کردند (مانند بر دین پدران خود بودن و باورهای آنها را بی چون و چرا و بدون استدلال پذیرفتن) از نگاه این دین ستیزان، از ذاتیات دین تلقی شده و به آن نسبت داده می شود!

اما از سویی باید به برخی از این منتقدان حق داد! چرا که آنها عموماً رهیافت پژوهش محور به ذات و حقیقت دین ندارند، بلکه مرادشان از دین، همان چیزی است که در بین توده های مردم موسوم به دین دار، دین نامیده می شود.

چنین دینی، متأسفانه در اغلب ادوار تاریخ، با دین حقیقی ای که انبیا و اوصیا مدنظر داشته اند، تفاوت های بسیاری داشته است، اما در زمان فقدان انبیا و غیبت اوصیا، این مسئولیت نخبگان و فضلاست که آحاد جامعه را تا جای ممکن به آن آموزه های راستین و ناب و عقل گرا دعوت کرده و با خطر عوام گرایی و خرافه گرایی مبارزه کنند، اما عوام گرایی چیست و ناشی از چیست؟ به نظر می رسد عوام گرایی ناشی از میل افراد به فرار از تفکر، تامل و شانه خالی کردن از پذیرش مسئولیت تصمیم گیری با چشمان باز است. عوام گرایی این امتیاز را برای افراد دارد که مسئولیت خود را به دیگران محول کنند و هرآنچه به عنوان دین می شنوند، هر قدر هم محیرالعقول و خارق العاده و با معارف اصلی دین در تعارض باشد، بپذیرند و بدین سان بتدریج به استحاله باورهای دینی خود تن دهند. بدین سان است که برخی متفکران، چنین پدیده ای را دین تلقی کرده و آن را همچون افیونی برای توده های خرد گریز نامیده اند.

اما دین حقیقی، همواره افراد را به تامل، پژوهش و استدلال در باب آموزه های خود فرامی خواند، فراخوانی که کمتر بدان توجه می شود. دین حقیقی و ناب با عزلت نشینی و بی تفاوتی نسبت به آنچه پیرامون انسان می گذرد و تنبلی و کاهلی نسبتی ندارد. دین حقیقی همه را به تعقل و تفکر فرامی خواند و انسان را از آسیب هایی که او را از مسیر تفکر صحیح باز می دارد، نهی می کند.

به نظر می رسد، موقعیت کشور ما به عنوان منادی و داعیه دار احیای تفکر دینی در عصر جدید، موقعیتی حساس در قبال این موضوع است. فضلا و نخبگان ما اگر در باب این موضوع – که همواره مورد تاکید رهبر معظم انقلاب بوده است – گام های موثر و محکمی برندارند، مسئولیت معرفی تحریف شده دین، به مثابه سبکی عقب مانده و خرافه گرا برای زندگی، به عهده آنهاست. به عهده آنهاست که این تهمت نادرست را از دین بزدایند.

ساعد فیض آبادی - جام جم